

مراومه « حزب مردم افغانستان »

یک سند نقاد و راهگشا

(انجوهای ایدیالوژک افغانی و افسانه بینش فرا طبقاتی)

۱- ورود

نشریه «دیدگاه» در شماره های ۱۲ و ۱۱ سال ۲۰۰۵ نبشته یی را زیر عنوان « یک سند نقاد؟؟» در حاشیه مراومه حزب مردم افغانستان «از قلم آقای س.ح.روغ. به نشر رسانیده است. پیش از آنکه به تحلیل و بررسی برخی مسایل مطروحه در این نبشته پردازیم (پرداختن به بررسی تمام موضوعات انعکاس یافته در آن نبشته از حوصله این مقال بیرون است ، با آنکه تمام آنها به جز دو سه مورد فرعی قابل بازنگری و نقد جدی اند) برداشت مانرا از " زبان سیاسی " و " نقد " ارایه میداریم!

در باره چگونگی انسجام تیماتیک آن نبشته و بهره گیری نگارنده « یک سند نقاد؟؟» از اندیشه های دیگران که با سرهم بندی کردن نقل قولهای بی ربط به موضوع و فرو گذاشتهای جدی در ذکر منابع (نام اثر، زبان اثر، نویسنده اثر ، جای چاپ ، تاریخ چاپ ، صفحه مورد نظر هیچگاهی بطور سیستماتیک بیان نشده اند) همراه است ، داوری را به خواننده گان آگاه و خوگرفته با شگرد های تحلیل علمی ، میگذاریم . ارایه لیست چند کتاب در پایان نبشته به عنوان «منابع» از روشهای اکادمیک پژوهش علمی به دوراست.

۲- دو تذکار

الف: " زبان در سیاست " و " سیاست در زبان "

زبانی که یک سیاست را بیان می‌دارد، با خود این سیاست گره دارد. زبانی که یک ایدئولوژی را بیان می‌دارد از خود این ایدئولوژی برمی‌خیزد. به دیگر سخن، مفاهیم (concepts) گفتمان یک ایدئولوژی، یک سیاست یا یک تیوری، نخست از همه بر بنیاد خود آن ایدئولوژی، خود آن سیاست یا خود آن تیوری تکوین می‌یابند. در عرصه های علوم نیز، مفاهیم بسته به ساحت شناخت و بسته به دگرگونی شناخت، دگرگون می‌گردند. توجه نکردن به بار معنایی مفاهیم و واژه ها در پیوند با متن اندیشه یی که آنها را بکار می‌گیرد، باعث سوء تفاهم های جدی و حتی کج بحثی های زیانبار می‌گردد.

زبان یک سیاست، خود، یک سیاست است. وقتی آمریکا ادعا دارد که از آزادی و دموکراسی در جهان دفاع میکند، در واقعیت امر از "بینش سیاسی" خود در رابطه با مفاهیم "آزادی" و "دموکراسی" دفاع میکند. مفاهیم آزادی و دموکراسی که در بیانیه های رسمی آمریکا به کار گرفته میشوند، **باید در متن ایدئولوژی رسمی آمریکاجاداده شوند**، ورنه باعث سوء تفاهم های ویرانگر برای بشر خواهند بود. آزادی امریکایی، عمدتاً آزادی مالکیت، آزادی سرمایه گذاری، آزادی تصاحب "اضافه ارزش"، آزادی لشکرکشی و غیره است. دموکراسی امریکایی، عمدتاً دموکراسی ضامن حفظ و بقای "آزادی مالکیت"، "آزادی سرمایه گذاری"، "آزادی تصاحب اضافه ارزش"، "آزادی لشکرکشی" و... است. "دموکراسی امریکایی" به یقین ضامن حفظ "آزادی امریکایی" است. "آزادی امریکایی" را "آزادی بشر" خواندن، "دموکراسی امریکایی" را "دموکراسی جهانشمول" قلمداد کردن، یا از سر ناآگاهیست یا عمدتاً برای استقرار سیادت امریکا ترویج می‌گردد.

زمانی که مارکسیستها از "آزادی" و "دموکراسی" سخن می‌رانند، محتوای جانبدار این مفاهیم را هرگز پنهان نمی‌کنند. در بینش مارکسیستی، "آزادی استثمار"، "آزادی لشکرکشی" و "آزادی مالکیت بروسایل تولید" مشمول مفهوم "آزادی" نمی‌گردند؛ در بینش مارکسیستی، "دموکراسی ضامن آزادی استثمار و لشکرکشی" به هیچوجه مشمول مفهوم دموکراسی نمی‌گردد. مارکسیزم نشان داد که "آزادی استثمار" در حقیقت امر "سلب آزادی بشر" است، "آزادی مالکیت بروسایل تولید"، "سلب آزادی بشر" است.

ما جانبدار بودن اندیشه های مان را با علمی بودن آنها همپیوند میدانیم چون بر آنیم که دستاورد های علوم، **فی نفسه**، نقاب از رخ ایدئولوژی (که هستی را به طور وارونه در شعور انعکاس می‌دهد) بر میدارد و راه را برای اشاعه حقایق در باره ستم پنهانی مناسبات اجتماعی -

اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی بروسایل تولید و مبادله ، هموار تر میسازند. مقولات و مفاهیم مارکسیستی ، از پی یک نقد عمیق ضد ایدیالوژیک تدوین یافته اند و به یقین برای کسانی که ایدیالوژیک می اندیشند ، قابل استفاده و درک نیست!

باید ایدیالوژیک بودن تفکرهای به ظاهر غیر ایدیالوژیک را نشان داد و پرده از روی عملکرد طبقاتی آنها برداشت . و این کار، وظیفه "نقد" است.

ب: نقد از دیدگاه چپ بنیادی:

دربالا توضیح داده شد که مفاهیم یک عرصه تفکر با خود آن عرصه تفکر پیوند دارند. نقد یک عرصه تفکر ناگزیر از نقد مفاهیم و مقولات آن عرصه آغاز میگردد، چون ، مفاهیم ، گرهگاههای تفکر و شناخت اند که براساس آنها تحلیل و ارایه احکام در باره یک موضوع شناخت ، صورت میپذیرد. مثلاً مفهوم "آفرینش" را در نظر بگیریم . تنها با تحلیل همین مفهوم که گرهگاه تمام پرداختهای تیولوژیک است ، میتوانیم به اصول بنیادی تیولوژی دست یابیم. مفهوم آفرینش از نگاه منطقی دو مفهوم دیگر را از قبل مفروض میدارد: مفهوم "آفرینشگر" و مفهوم "آفریده" را. مفهوم "آفرینش" ، مستقیماً به مفهوم آفرینشگر و مذهب میرساند. به همینگونه مفهوم "پرولتاریا" از نگاه منطقی (نی حتماً از نگاه زمانی) مفاهیم "سرمایه" ، "تولید ارزش" ، "وسایل تولید" ، "نیروی کار" ، "ارزش اضافی" ، "مالکیت خصوصی بر وسایل تولید" را مفروض میدارد. هم کار برد مفهوم "آفرینش" جانبدار است (تیولوژی را در خود دارد) و هم کار برد مفهوم "پرولتاریا" جانبدار است (استثمار را در خود دارد) . بورژوازی هیچگاهی مفهوم "پرولتاریا" را در زبان ایدیالوژیک خود به کار نمیگیرد! پس نقد بنیادی انقلابی (به مفهوم بر هم زدن وضع موجود) از نقد مفاهیم آغاز میگردد. « **نقد راستین به تحلیل پاسخها نمی پردازد؛ نقد راستین به تحلیل پرسشها میپردازد** » (۱) (ترجمه از ماست). از آنجا که مسایل پرسشهای ایدیالوژیک به وسیله مفاهیم نقد نشده مطرح میگردند ، ناگزیر مواضع اندیشه یی - ایدیالوژیک پرسشگر را در خود دارند. پس نقد بنیادی "اندیشه ها" و احکام ، بدون نقد مفاهیم و مقولاتی که اندیشه ها و احکام نامبرده را انتقال میدهند ، ممکن نیست . نمیشود با مفاهیم و مقولات تیولوژی ، اندیشه های ماتریالیستی را انتقال داد. به همینگونه مفاهیم و مقولات مارکسیزم ، با بیان ایدیالوژی بورژوایی سازگار نخواهد بود. مفاهیم و مقولاتی را که ما در مراسمات حزب مردم افغانستان به کار گرفته ایم به یقین با بینش و زبان کسانی که جهانبینی علمی دوران ما را

«توهم» میپندارند (دیدگاه شماره ۷، ص ۴: «شمشیر بازی با تو هم تا چه وقت؟؟؟») همخوانی ندارند. بدینگونه، ما نخست از همه نقد مان را متوجه مفاهیم ایدئالوژیک (غیر علمی) میسازیم.

۳- خلط بحث!

در آغاز «یک سند نقاد؟؟؟...» چنین آمده است:

«جریده «آینده» این سوال را مطرح میکند که: «آیا ما با گلوبالیزم موافقت کنیم یا نه؟» و در «مرامنامه حزب مردم افغانستان» منتشره جریده «آینده» آمده است:

«...امپریالیسم یکی از بارزترین ویژگی های دوران ماست. جهانی شدن سرمایه در واقع یک جهانی شدن امپریالیستی است. یعنی سرمایه تمام وسایل-از جمله جنگ- را برای انکشاف و انباشت خود به کار میگیرد. افغانستان در چوکات همین روند تحت اشغال امپریالیسم واقع شده است.... ویژه گی های جهانی شدن سرمایه و نیوامپریالیسم ازینقرار اند: ... تشدید نا برابری میان شمال و جنوب یعنی بین متروپول های سرمایه و مناطق اطراف سرمایه داری، افزایش سرسام آور فقر و بینوایی در کشور های اطراف سرمایه داری که باعث تشدید تروریزم میگردد ... گسترش ساحه منافع ستراتژک امپریالیسم به بهانه صدور دموکراسی و یا حمایت از آن... افغانستان مشمول ساحه نفوذ ستراتژیک امپریالیسم شده است ... پروسه ایجاد یک دولت افغانی وابسته به امریکا و غرب به بنبست های جدی مواجه شده است ... ویژگی های یک دولت مستقل افغانی مبارزه علیه نیرو های اشغالگر را سمتهی خواهد کرد و غرب با پاکبیری چنین دولتی سرموافقت ندارد ...»

این بیانات هم به لحاظ تبیین دقیق «گلوبالیزم» هم به لحاظ تبیین رابطه «گلوبالیزم» با افغانستان و هم به لحاظ تبیین تحول ساختاری در ژئوپولیتیک افغانستان، که یک پدیده اساساً جدید است، نیازمند باز سنجی همه جانبه اند.

نخست باید در میان دو مفهوم «گلوبالیزم» و «امپریالیسم» تفاوت گذاشت.»

بعد مطالبی در باره "گلوبالیزم" و برداشتهای گوناگون از آن آمده است که (برخلاف آنچه از عنوان نبشته انتظار برده میشود) هیچگونه رابطه یی با مرامنامه حزب مردم افغانستان ندارند،

چون نی مفهوم "گلوبالیزم" در مرامنامه حزب مردم افغانستان به کار گرفته شده است و نی سوال « آیا ما با گلوبالیزم موافقت کنیم یا نه ؟» در آن مطرح گردیده است.

اگر منظور نگارنده «یک سند نقاد؟؟؟...» روشن کردن مفهوم گلوبالیزم بود (که خود یک موضوع جالب است) باید آن را زیر عنوان دیگری نشر میکرد ، نی زیر عنوان «درحاشیه مرامنامه حزب مردم افغانستان» ، تا باعث خلط موضوع و سوء برداشت نمیشد.

با تأسف ، از خوانش بخش نخست آن نبشته چنین استنباط میشود که گویا مرامنامه حزب مردم افغانستان ، "گلوبالیزم" را رد کرده است یا آن را دقیق در نیافته است !! برعکس ، مرامنامه حزب مردم افغانستان با وضاحت تمام پیوسته "جهانی شدن سرمایه" را به حیث دقیق ترین مفهوم اقتصاد سیاسی معاصر مطرح کرده است و خطوط کلی برداشت ما را از آن انعکاس داده است . البته مطالعه و بررسی رابطه بین مفاهیم "گلوبالیزم" و "جهانی شدن سرمایه" موضوع مهمی است که باید به آن پرداخت ، ولی از آنجا که مفهوم "گلوبالیزم" بار شدیداً ایدئولوژیک دارد وچی بسا که ماهیت جهانگستری بیداد سرمایه را کتمان میکند و خود نگارنده « یک سند نقاد؟؟؟...» به آن متوجه شده است (رجوع کنید به آتیۀ این مقال) ما آن را در مرامنامه حزب مردم افغانستان آگاهانه به کار نگرفته ایم.

چسپاندن مفهوم "گلوبالیزم" به مرامنامه حزب مردم افغانستان (که حتی یک بار هم آن را به کار نگرفته است) یک عمل نا جایز و پرداختۀ ذهن آقای س.ح.روغ است. چنین روشی از سوی کسانی که «موضع روشنگری ومدرنیته» (دیدگاه ، شماره ۷ ص ۱) را به حیث موضع رسمی خود اعلام میدارند ، شگفتی انگیز است.

۴- تفسیر هایی از گلوبالیزم – گلوبالیزم و جهانی شدن سرمایه

نگارنده «یک سند نقاد؟؟؟...» دو نوع تفسیر از گلوبالیزم را ارایه میدارد (البته بی آن که بگوید که آیا این تفسیرها از پرداختهای اندیشه بی خودش اند یا آنها را از جایی نقل قول کرده است):

« **یک:** تفسیر استراتژی‌سته‌های آمریکایی: «...جهان و مناسبات جهانی باید مطابق به مصلحت و نسخه‌ی آمریکایی دوباره سازی شود. این تفسیر ، گلوبالیزم را صرفاً در جهانی شدن دوران سرمایه میبیند...»

« **دو:** دیگری تفسیری از گلوبالیزم است که مصلحت های همگانی بشر مانند مصلحت حفظ محیط زیست ، رفع فقر و گرسنگی و بیسوادی در جهان ، رفع عدم تناسب دوران ثروت در جهان ، رفع جدا افتادگی delink بخشهایی از جهان و فقدان «اطلاعات» در آنها ، رفع عدم تناسب در رشد جمعیت در جهان ؛ و بنابراین مصلحت هم جهان و جهانیان را مطرح میکند. این تفسیر ازین آغاز میکند که تعمیق دستبرد بشر در نظام طبیعت هرگاه همینگونه که جریان دارد ، ادامه بیابد به نابودی طبیعی میانجامد و زمین را غیر قابل سکونت میسازد. کشور های «جهان اول» که مابقی جهان را به «زباله دانی» خود مبدل ساخته اند و تضاد های خود را به مابقی جهان صادر کرده اند ، اینک در مییابند که عواقب این بر خورد بطور اجتناب ناپذیر بخود آنان برگشته است . همین اکنون در سراسر جهان ، بشمول کشور های پیشرفته ، مناطق سیاه در حال انکشاف است که در آنها فقر و جنایت و ترور مافیا تسلط دارد که در جامعه شناسی گلوبالیزم «جهان چهارم » نامیده میشوند. **مناسبات نابرابر اقتصادی بین المللی که بوسیله نظام حاکم کنونی بر جهان تعمیق بخشیده میشود ، دوران اقتصادی بین المللی را متوقف میسازد .** مقروضیت های چندین هزار ملیاردی جهان سوم غیر قابل پرداخت است . بنا بر آن ادامه این نابرابری دیگر به نفع خود همان هایی نیست که انگیزه های ایشان نفع بردن بیشتر از همین مناسبات است . بدینگونه درین تفسیر دومی ، دو مسأله **یکی** «محیط زیست» و دیگری «توسعه» بحیث مسایل اساسی گلوبالیزم مطرح میشوند. **در این تفسیر به مسایل مناسبات اقتصادی بین المللی ، و دوران بین المللی سرمایه ، نیز از منظر همین دو مسأله اصلی نگریسته میشود. درین تفسیر سوال گلوبالیزم با سوال توسعه پیوند مییابد. خاصاً از منظر کشور های جهان سوم ، طرح سوال گلوبالیزم ، اساساً به معنای طرح سوال « توسعه » است. پس یک برنامه سیاسی زمانی مسأله گلوبالیزم را بدرستی مطرح کرده است که مسأله توسعه را بدرستی مطرح کند .** مرانامه حزب مردم افغانستان نه تنها چنین نمیکند بلکه اصلاً از مفهوم توسعه ، که **برای ما افغانها مفهوم اصلی گلوبالیزم است ،** چشمپوشی میکند ، و اینگونه چشمپوشی به یک لغزش اصولی در برنامه سیاسی میانجامد، زیرا امکان یک فهم درست از رابطه ذاتی درمیان

مهمترین تحولات در جهان معاصر و اوضاع جاری و چشم انداز آینده در افغانستان را از ما سلب میکند.»

نگارنده « یک سند نقاد؟؟؟...» خود ، در هر دو تفسیر مسأله کلیدی را مطرح کرده است:

- در تفسیر اول: «**جهانی شدن سرمایه مطابق خواست امریکا**» یعنی در واقعیت امر ، «**امریکایی شدن جهان**».

- در تفسیر دوم: «**تعمیق مناسبات نابرابر اقتصادی بین المللی بر جهان بوسیله نظام حاکم کنونی**»!!

اما (باآنکه خود چند سطر بعد از «دوران بین المللی سرمایه» یاد میکند) روشن نمیگوید که این «**نظام حاکم کنونی**» کدام است؟ مگر نظام دیگری در جهان امروز سوای " سرمایه داری " وجود دارد؟ به مفهوم «نظام حاکم کنونی» دقیقتر بنگریم . "حاکم" به چی معناست ؟ "نظام حاکم" یعنی همان " شیوه تولید حاکم" که در جوار دیگر شیوه های تولید (قبلی یا بعدی) در متن یک فورماسیون اقتصادی - اجتماعی (در این جا کل جهان) **منطق بقا ، گسترش و سلطه کامل خود را تحمیل میکند و هژمونی سیاسی - ایدئالوژیک خود را از طریق طبقه حاکم ، مستقر میسازد.** به یقین آقای نگارنده «یک سند نقاد؟؟..» دقیق مطرح میکند که تمام مسایل دیگر (بقای بشر ، حفظ محیط زیست ، فقر وغیره) با مسأله « نظام حاکم » رابطه دارند. **پس در این تفسیر دوم نیز ، گلوبالیسم با «سرمایه داری» یعنی « نظام حاکم » رابطه دارد و از آن جدایی ناپذیر است.**

حال اگر میخواهیم مسأله "گلوبالیسم" را با مسأله توسعه (انکشاف) کشورهای "توسعه نیافته" مورد بررسی قرار دهیم ، ناگزیر باید مسأله "نظام حاکم کنونی" را مطرح کنیم. وقتی آقای س.ح.روغ مینویسد : «**خاصاً از نظر کشورهای «جهان سوم» (بعداً میگوید که این مفهوم کهنه شده است)**، طرح سوال گلوبالیسم ، اساساً ، بمعنای طرح سوال «توسعه» است» مسأله را معکوس مطرح کرده است . مسأله کشورهای جهان سوم مسأله "توسعه" است که به یقین باید در پیوند با گلوبالیسم (که - همانگونه که در بالا توضیح داده شد - مسأله مرکزی آن را «**جهانی شدن سرمایه**» تشکیل میدهد) مطرح گردد. باید سوال بدینگونه باژگون گردد تا از شکل ایدئالوژیک گلوبالیستی بدر شده ، امکان یک پاسخ علمی را فراهم سازد:

مسأله توسعه کشورهای «جهان سوم» در «جهان گلوبال» که در آن سرمایه داری «نظام حاکم» است، چگونه مطرح میگردد؟ وقتی سوال بدینگونه مطرح شد راه حل خود را نشان

می‌دهد و **مرامنامه حزب مردم افغانستان چنین میکند**: «انکشاف ازپایین» رادر برابر همین «نظام حاکم کنونی که مناسبات نابرابر اقتصادی را تعمیق میبخشد» مطرح کرده ، بدینگونه ، بر خلاف داوری بی پایه نگارنده «یک سند نقاد؟؟...» که خود احکام التقاطی خود را پی در پی رد میکند، هم با سیمای جهان معاصر مطابقت دارد و هم «جای کنونی افغانستان در این جهان» را (جهانی که مطابق نبشته خودش زیر حاکمیت سرمایه داری قرار دارد) در نظر دارد.

شاید آقای س.ح. روغ ایراد بگیرد که موضوع گلوبالیزم را به خاطر آن درحاشیه مرامنامه حزب مردم افغانستان مطرح کرده است که مرامنامه نامبرده " ازجهانی شدن سرمایه " سخن میراند و " جهانی شدن سرمایه " ، (آنگونه که درهر دو تفسیر از گلوبالیزم آورده است) با گلوبالیزم پیوند دارد. پس در این صورت ، برخلاف گفته اش که گویا ما گلوبالیزم را درست درک نکرده ایم ، آنرا بسیار دقیق هم درک کرده ایم ، چون ، هویت سرشتی آنرا در مفهوم "**جهانی شدن سرمایه**" ارایه کرده ایم . در صورت چنین ایرادی ، ضرورت نشر نبشته اش منتفی میگردد!!

۵- « ما افغانها » یعنی چی ؟

در «یک سند نقاد؟؟...» چنین میخوانیم «مفهوم توسعه که برای **ما افغانها** مفهوم اصلی گلوبالیزم است...» (همانجا ، ص ۷) اینک دیگر از عرصه تحلیل علمی و تیوریک کاملاً بیرون میشویم . سوژه (ما افغانها) **تعیین کننده** مفهوم "توسعه" میگردد نه اینکه "توسعه" خود به حیث **یک مفهوم اقتصادی - اجتماعی** تدوین یافته باشد. پس طرز برداشت یا ایدیالوژی «ما افغانها» تعیین کننده محتوای اندیشه یی مفهوم "توسعه" میگردد. اگر روزی یک ایرانی بگوید که: «مفهوم توسعه برای ما ایرانیها مفهوم اصلی وابسته گی امپریالیستی است...» چگونه میتوان ادعا کرد که خیر آقا شما حق ندارید توسعه را در این مفهوم به کاربرید.

از سوی دیگر باید تصریح کرد که «ما افغانها» یعنی چه؟ دو کاربرد سیمانتیک ممکن است:

یک: «ما افغانها» به حیث یک مفهوم (concept) بکار گرفته شده است که در این صورت میشود آن را معادل «افغان» تلقی کرد. در این معنی ، "افغان" در مقام یک کلیت به حیث مفهومی مجرد ، سوژه میشود ؛ در این صورت جمله را باید چنین ساخت: « مفهوم توسعه برای **افغان** ، مفهوم اصلی گلوبالیزم است...» بدینگونه از یکسو « افغان کلی و مجرد» در مقام سوژه (عامل شناسنده) قرار دارد و از سوی دیگر «مترادف انگاشتن توسعه با گلوبالیزم» به حیث اوبژه

یا موضوع . حال باید این افغان مجرد و کلی ، یکی بودن مفاهیم "توسعه" و "گلوبالیزم" را به گونه تیوریک ثابت سازد. ولی ما تنها با یک حکم من در آوردی ایدیالوژیک مواجه هستیم و بس. هیچگونه اثبات تیوریک و علمی یکسان بودن "توسعه" و "گلوبالیزم" نشده است ، بل بر عکس از سه مکتب اندیشه یی درباره تیوریهای توسعه نام برده شده است که باهم در تقابل و تضاد قرار دارند.

دو : یا منظور از «ما افغانها» آدمهای مشخص یک سرزمین مشخص به نام افغانستان است. در این صورت **یکسان سازی** آنان برای پذیرفتن مفهوم "توسعه" به معنای "مفهوم گلوبالیزم" یک سوژکتویزم محض است ، چون تمام افغانها چنین نمیپندارند!

ما با واژه هایی چون «ما افغانها» ، «شما ایرانیها» ، «شما پاکستانیها» و غیره نمی اندیشیم چون احکام تیوریکی که از دیدگاه «ما افغانها» ارایه میگردند ، به هیچوجه از یک "سوژه دسته جمعی" به نام «افغانها» برنخاسته ، بل، از یک ذهن ، از یک «سوژه منفرد» (نگارنده «یک سند نقاد؟؟...») میترانند که در اثر گونه یی خود بزرگ انگاری (mégalomanie) خود را تا حدود جغرافیایی افغانستان گسترش میدهد تا بگوید: «ما افغانها» !! در واقعیت امر «ما افغانها» گونه یی از اوهام (hallucinations) است که اشتیاق دارد تا از فرازه تاریخ معاصر کشور، حکمی را صادر کند که برای تمام افغانها بدون چون و چرا قابل پذیرش باشد . "فلسفه مدرن" نشریه «دیدگاه» کجاماند و مفهوم «ما افغانها» کجا!! (شماره ۷)

در اینجا جا دارد یاد آور شویم که در تحلیل علمی و تیوریک ، برای دستیابی به یک شناخت (روند شناخت) تحلیلگر خود را در روند تحلیل و شناخت داخل نمیسازد، یعنی سوژه (شناسنده یا عامل معرفت) تنها اوبژه یا موضوع را مورد بررسی و تحلیل قرار میدهد و خود را مشمول موضوع نمیسازد، زیرا تمام تفکر بر بنیاد همین جدایی سرشتی شناسنده (sujet) از موضوع شناخت (objet) بنا یافته است.

حتی هنگامیکه در **مبحث شناخت خود سوژه** مورد بررسی قرار میگیرد ، مطلقاً به **اوبژه یا موضوع** تبدیل میشود و مورد شناخت قرار نمیگیرد. زمانی که یک کیهانشناس از چگونگی پیدایش نظام شمسی (موضوع) سخن میراند، نمیگوید برای من نظام شمسی چنین است ، بل میگوید : نظام شمسی این ویژه گیها را دارد و آن ها را ثابت میکند. زمانیکه مارکس خصلت دوگانه کالا را توضیح داد، نگفت برای من کالا خصلت دو گانه دارد ، بل ثابت ساخت که کالا (چی برای وی و چی برای هر کس دیگری) خصلت دوگانه دارد. **دو گانه گی کالا یک خصلت عینی**

است که از طریق تفکر ، در اندیشه ، به شکل اندیشه ، « باز آفرینی » شده است. بدینگونه یکی پنداشتن "توسعه" و "گلوبالیزم" کدام حکم علمی و تیوریک نبوده ، بل یک حکم ایدیالوژیک وابسته به ایدیالوژی امپریالیزم است که برای "خوشخورشدن" ، از طریق یک میانجی ذهنی به نام «ماافغانها» ، "چپن افغانی" به بر میکند!

۶- « سیادت بورژوازی » و « مصالحه ملی »

در «یک سندنقاد؟؟...» میخوانیم:

«.....طوریکه نگارنده سالها پیش نوشته بود ، در جریان بازسازی افغانستان از هر سویی دیده شود ، یک جریان بورژوایی است. در دوران بازسازی پیشقدمی سیاسی به بورژوازی منتقل میشود. یعنی در دوران بازسازی جایی برای «سکتورعامه» باقی نمیماند ، (دیدگاه شماره های ۱۱، ۱۲، ص ۹) و چند سطر بعد چنین آمده است:

« در نتیجه افغانستان یک دوره «انبساط داخلی» از نظراقتصادی را در پیش دارد و تشدید سرمایه گذاری خارجی و منطقه یی شدن دوران سرمایه در ، و ، پیرامون افغانستان تاسیس مراکز منطقه یی انباشت سرمایه مالی در حوزه افغانستان یک روند واقعی و غیرقابل انکار است . نهضت های سیاسی افغانی ازین واقعیت ها است که باید اولیت ها و قدامت های برنامه یی و سیاسی برای خود بیرون بکشند. از نظر استراتژی سیاسی این اولیت ها دیگر مبتنی بر تاسیس « دولت رفاه» در افغانستان نیستند ؛ چی از مدل روستو چی سایر مدل های نظریه رفاه و «سکتورعامه» ؛ بلکه افغانستان به یک نظریه سیاسی ضرورت دارد که نخست قادر باشد امر بازسازی افغانستان را با امر توسعه - پایدار- افغانستان پیوند دهد، و سپس قادر باشد این جریان را با مهم ترین تمایلاتی که اینک منطقه ما را دگرگون میکند ، رابطه بدهد. یک چیز مسلم است و آن اینکه این چنین نظریه نمیتواند یک «نظریه طبقاتی» باشد ، زیرا این مرحله خصلتاً یک مرحله همگانی است و هرگونه نظریه سیاسی که بخواهد این دو امر مذکور در فوق را در دوران کنونی در افغانستان در نظر گیرد ، در گام نخست و ماهیتاً باید یک نظریه ای باشد که از نسخه های انتزاعی فاصله بگیرد؛ رابطه میان توسعه و فرهنگ را دوباره زنده بسازد؛ از قطبی شدن جامعه ممانعت کند و امکان های آشتی دادن منافع متفاوت و متضاد را جستجو کند ، یکپارچگی ها و تاسیس وفاق را منظور بدارد؛ و راه را برای تاسیس یک تحرک جدید همگانی مبتنی بر

قدرت جمعی مردم برای شکل دادن آینده بگشاید. به تحرک در آوردن این قدرت برای ایجاد زندگی امن تر، دموکراتیک تر و پایدارتر در قرن ۲۱ مهمترین چالش فرا راه این نسل سیاسی کنونی افغانستان است. اتفاقاً چنین نظریه ای را ما در دست داریم. این نظریه، نظریهٔ مصالحهٔ ملی است. نظریهٔ مصالحهٔ ملی مبنای نظری توسعهٔ پایدار در افغانستان قرار میگیرد».

حال به تفسیر غیرایدیالوژیک سخنان نگارندهٔ «یک سند نقاد؟؟...» میپردازیم:

وی از سال ها بدینسو به این باور است که «جریان بازسازی افغانستان یک جریان بورژوایی است»، «افغانستان یک دورهٔ «انبساط داخلی» را از نگاه اقتصادی در پیش دارد....»

پس «تشدید سرمایه گذاری خارجی»، «منطقه یی شدن دوران سرمایه»، «انباشت سرمایهٔ مالی در حوزهٔ افغانستان»، «انتقال سیادت سیاسی به بورژوازی»، «عدم امکان سکتورعا مه» به

کدام معناست؟... **البته به معنای استقرار مناسبات سرمایه داری و سیادت بورژوازی**

در افغانستان! این استقرار سرمایه داری و سیادت بورژوازی ناگزیر بر بنیاد "گونه یی توسعه"

صورت میپذیرد، در غیر آن سرمایه داری مستقر نمیگردد و طبقهٔ بورژوا به وجود نمی آید، تا

سیادت سیاسی را کمایی کند. **پس یگانه توسعهٔ ممکن در چوکات این انگاره ها، توسعه ییست**

که سرشت سرمایه دارانه داشته باشد.

مگر «سیادت بورژوازی»، «استقرار سرمایرداری»، «انباشت سرمایه و غیره....» سخنانی

مبتنی بر یک «نظریهٔ طبقاتی» نیستند؟

آقای س.ح.روغ میگوید: «نظریه یی باید که ازقطبی شدن جامعه ممانعت کند، امکانهای آشتی

دادن منافع متفاوت و متضاد را جستجو کند، یکپارچه گی ها و تاسیس وفاق را منظوربدارد.... این

نظریه، نظریهٔ مصالحهٔ ملی است» (!!)

ازیکسو به ما ثابت میسازد که بورژوازی حاکم میشود، سرمایه داری مستقر میگردد و از سوی

دیگر مردم رابه «وفاق» و «آشتی» و «مصالحهٔ ملی» دعوت میکند. این دیگر یک فارمول بسیار

کهنهٔ سیاسی است که بورژوازی در تمام تاریخ موجودیتش از آن علیه منافع مردم استفاده کرده

است؛ شما مصالحه کنید، به وفاق دست بزنید تا ما (در اینجا بورژوا های نورستهٔ افغان) با آرامش

خاطر، بدون مقاومت های طبقاتی شما، سیادت خود را مستقر بسازیم. «مصالحهٔ ملی» و «وفاق»

آقای س.ح.روغ در واقعیت امر رخ دیگر سیاستیست که «سیادت بورژوازی» در افغانستان را

کتمان میکند. و چند سطر بعد پیامبرانه بشارت میدهد: «در آستان سدهٔ ۲۱، در حالیکه معجزه

های اقتصادی دوران جنگ سرد مانند کوریا و تایوان و سنگاپور، جاپان، آلمان و دیگران

دربنست و رکود فرورفته اند، ...افغانستان مرکز وصل یکی از مهمترین خیزش های اقتصادی همه اعصار قرار میگیرد.»

به اساس آنچه خودنگارنده «یک سندنقاد؟؟...» نگاشته است ، این « خیزش اقتصادی» بر بنیاد استقرار سیادت بورژوازی و پاگیری مناسبات سرمایه داری صورت خواهد گرفت و لابد افغانستان را به "دهکده یی گلوبالیزه شده" تبدیل خواهد کرد. ما هم همین مطلب را در مرامنامه حزب مردم افغانستان گفته ایم . **البته با این تفاوت عظیم که طبقات محروم و بهره ده را که بار اصلی این خیزش را بر دوش خواهند داشت و از فروش نیروی کار خود، انباشت "سرمایه گلوبال" (چون دیگر نمیشود گفت سرمایه افغانی یا امریکایی ؛ سرمایه وطن ندارد!!) را تضمین خواهند کرد ، به مقاومت فرا میخوانیم ، نی به تسلیم و « مصالحه » و « وفاق».**

۷- نیوامپریالیزم و افغانستان:

آقای س.ح.روغ در رابطه با "اشغال افغانستان" که در مرامنامه حزب مردم افغانستان توضیح داده شده است ، انتقاد هایی دارد که در خط گلی تناقض گویی های وی جا میگیرد. نخست از هم بر شیوه نقل قول نگارنده « یک سندنقاد؟؟» بنگریم ؛ وی مینویسد: « در مرامنامه حزب مردم افغانستان تأکید میشود که...جهانی شدن سرمایه و نیو امپریالیزم...افغانستان مشمول ساحه نفوذ استراتیژیک امپریالیزم شده است....افغانستان در چوکات همین روند تحت اشغال امپریالیزم واقع شده است....پروسه ایجاد یک دولت افغانی وابسته به امریکا و غرب به بنبست های جدی مواجه شده است....ویژگیهای یک دولت مستقل افغانی مبارزه علیه نیرو های اشغالگر راسمتهی خواهند کرد و غرب با پاگیری چنین دولتی سر موافقت ندارد...». (همانجا ۹)

و اصل مطالب مندرج در مرامنامه حزب مردم افغانستان بدین گونه است:

«امپریالیزم یکی از بارزترین ویژه گی های دوران ماست. جهانی شدن سرمایه در واقعیت امر یک جهانی شدن امپریالیستی است ، یعنی سرمایه تمام وسایل (از جمله جنگ) را برای انکشاف و انباشت خود بکار میگیرد. افغانستان در چوکات همین روند ، تحت اشغال امپریالیزم واقع شده است. در چنین وضعی «حزب مردم افغانستان» به این باور است که عقب زدن مواضع امپریالیزم تنها در چوکات اتحاد و همبستگی جهانی خلقها و نیرو های پیشتاز سیاسی - اجتماعی آنها

ممکن است. « حزب مردم افغانستان » همبستگی زحمتکشان جهان را یگانه ضامن مقاومت در برابر روند ویرانگرانه جهانی شدن سرمایه و تاخت و تازهای امپریالیزم انگاشته ، دفاع از منافع زحمتکشان جهان را اصل زرین و خدشه ناپذیر سیاست بین المللی خود تلقی میکند. «حزب مردم افغانستان» معتقد است که تشکل زحمتکشان و سازمانهای سیاسی- اجتماعی آنان در یک اتحادیه جهانی جدید متشکل از تمام جریانهای چپ از یکسو مبارزات خلقها را علیه سرمایه جهانی موثر تر خواهد ساخت و از سوی دیگر نیرو های صلح خواه را برای مقاومت علیه اقدامات جنگ افروزانة امپریالیزم بسیج خواهد کرد. اتحادیه جدید زحمتکشان سیمای نوین هومانیزم را برای حل مسایل بشریت نشان میدهد. «حزب مردم افغانستان» سهم شایسته خود را در امر تکوین این اتحادیه ایفا خواهد کرد . «حزب مردم افغانستان» بر آنست که وجود چنین همبستگی خلاق با استقلال سیاسی ، اندیشه یی و سازمانی اعضای متشکله اتحادیه نامبرده مغایرت ندارد. «حزب مردم افغانستان» جانبدار جدی استقلال خود بوده در اتحادیه های بین المللی با حفظ هویت و ساختار خود شرکت خواهد کرد.

نیرومندی و نفوذ ارتجاع قرون وسطایی در افغانستان و کشور های همجوار آن به گونه ایست که بدون پشتیبانی خلقهای منطقه و بدون داشتن یک اتحادیه منطقه یی نیروهای مرفی و دموکرات نمیتوان تحولات مرفی را در یکی از کشور های نامبرده به سر رساند. «حزب مردم افغانستان» در چوکات همبستگی جهانی زحمتکشان در راه ایجاد یک اتحادیه نیرومند منطقه یی متشکل از احزاب و سازمانهای مرفی و دموکرات تلاش خواهد کرد...

پروسة ایجاد یک دولت افغانی وابسته به امریکا و غرب به بُنبنستهای جدی مواجه شده است. تشکل چنین دولتی هم در درون پروسة خود تضاد آمیز است و هم در برون از خود با اهداف امریکا در مغایرت قرار میگردد. تشکل یک «دولت مرکزی» ناگزیر نفی استقلال نظامی- مالی گروه های مسلح جهادی را مطرح کرده، مشروط به نابودی یا انضمام آنها در روند تثبیت آن دولت به حیث ساختار مرکزی قدرت میباشد. منطق وجودی قدرتهای منطقه یی در این است که این قدرتها هم بانی دولت جهادی اند و هم مدافع آن در برخورد با صفوف مقدم خلق . اضمحلال این نیرو ها در وجود یک دولت متمرکز در واقعیت امر تضعیف تاریخی ارتجاع جهادست. چون این ارتجاع هژمونی اطرافی را در اختیار دارد، مانع تشکل دولتی میشود که زمینه تاریخی تضعیف آنرا فراهم بسازد. قدرتهایی که در نامهای جنگسالاران تشخص یافته اند ، تبلور چهره اصلی ارتجاع قرون وسطایی اند. بدین گونه ارتجاع جهادی حاکم که یک نیروی واحد منسجم

نیست، خود مانع شکل دولت مرکزی میشود. منافع تاریخی این ارتجاع در ادامه انارشی است. تداوم انارشی در افغانستان زمینه های استقرار شبکه های اطلاعاتی غرب را در منطقه فراهم میسازد. از سوی دیگر نیروی سیاسی که بتواند حاکمیت را در دولت متمرکز به عهده گیرد و مجری سیاستهای استراتژیک غرب در افغانستان و منطقه شود، هنوز ظهور نکرده است. تضاد اصلی شکل دولت مرکزی در افغانستان یک تضاد ریشه یی سیاسی-اجتماعیست، نه یک مسأله صرف نظامی و اقتصادی. از سوی دیگر ایجاد یک دولت متمرکز و بانفوذ و آنهم دموکراتیک (آنگونه که امریکا و غرب آنرا موعظه میکنند) لاجرم ویژه گیهای ساختاری خود را از نگاه حقوقی تبارز میدهد، یعنی تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و استقلال سیاسی خود را مطرح میکند. ویژه گیهای یک دولت مستقل افغانی مبارزه علیه نیروهای اشغالگر را سمتهای خواهند کرد و غرب با پآگیری چنین دولتی سرموافقت ندارد.

« در وضعیت کنونی که افغانستان مشمول ساحة نفوذ استراتژیک امپریالیزم شده است و نیروهای حاضر در عرصه سیاسی، عمدتاً متعلق به ارتجاع اند، اساسگذاری یک سازمان نیرومند و بزرگ دموکراتیک به منظور دفاع از منافع توده ها و ارایه یک آلترناتیف مترقی و دموکراتیک، به یک مسأله حیاتی در کشور مبدل شده است.»

بامقابله " نقل قولهای ترکیبی " آقای س.ح.روغ با مراجع اصلی میتوان شیوه استفاده او را از «مبحث نقل قول» به درستی دریافت. خواننده به ساده گی در مییابد که اندیشه ها و احکام مطروحه در مرامنامه حزب مردم افغانستان با ترکیبی که آقای روغ از پرویزن ذهن خود، از آن اندیشه ها و احکام ارایه میکند، یکی نیستند.

هنگامی که وی میخواهد به انتقاد پردازد، همان "ترکیب ذهنی" خود را اصل قرار میدهد و به سرهم بندی نقل قولهای دیگر (البته باز هم با همان شیوه) علیه آن اقدام میکند. بدین گونه، با تأسف تمام، ما به انبوهه یی از پیش انگاشتها، احکام، نظریات و داوریهای مواجه میشویم که چون **التقاطی** اند، باعث تناقض گوییهای ویرانگر در متن میشوند: بنگریم چگونه؟

وی مینگارد:

«اینک این نظر که افغانستان تحت اشغال واقع شده است، باید دقیق تر ساخته شود، امریکا کوشید از طریق همراه ساختن نمایندگان نظامی ۳۶ کشور، حضور خود در افغانستان را با قطعنامه ۶۸۸ ملل متحد مطابقت دهد و این حضور را در استقامت تامین منافع ۵۶ کشور «دهنده» قرار دهد. از آن فراتر حضور نظامی کنونی امریکا فقط مختص به افغانستان

نیست بلکه بخشی از یک استراتژی منطقی - جهانی است، وظیفه ماست و با منافع ملی ما افغانها مطابقت دارد که ما پیش از دیگران ماهیت این استراتژی و پیامد های آن برای افغانستان را با موشکافی و فارغ از پیشداوری بازشناسی کنیم، **در دوران گلوبالیزم مداخلات نظامی از نظر تلاش برای گشودن راه نفوذ برای سرمایه مالی مطرح است** و نه از نظر «اشغال» که یک مفهوم ارضی و «تمدن موج دومی» - تافلر- است. همین اکنون نیروهای حاضر در افغانستان چارزون امنیتی تاسیس کرده اند و مسوولیت هریک از آنها را به نیرو های یکی از کشور های «ایساف» سپرده اند. حضور و فعالیت این نیروها در افغانستان تا آنجا که واقعاً با پاکسازی تروریست ها و القاعده و بنیادگرا ها از افغانستان رابطه دارد، با منافع انکشاف بعدی افغانستان پیوستن آن به جامعه جهانی پیوند می یابد. اما مفکوره دایمی ساختن حضور نیرو ها در افغانستان، از هر جانی که مطرح شده باشد، نه تنها از نظر تصمیمگیری سیاسی قابل بحث است بلکه مهمتر از همه با تحول ساختاری در ژئوپولیتیک افغانستان تناقض اصولی دارد. بهر حال تردیدی نیست که این مسوولیت و رسالت خود افغانها است که مواظب استقلال وطن خود باشند. ما باید بدرستی و روشنی بدانیم که تحت اوضاع کنونی افغانستان و جهان هر گونه ستراتیژی دفاع از استقلال افغانستان، که همزمان از بنیادگرایی فاصله بگیرد، فقط میتواند یک ستراتیژی صلح باشد، و این واقعیت ما را یکبار دیگر به نظریه مصالحه ملی بر میگرداند.

احکام بالا را ترکیب کنیم:

- « امریکا کوشید از طریق همراه ساختن و حضور نماینده گان نظامی ۳۶ کشور، حضور خود در افغانستان را با قطعنامه ۶۸۸ ملل متحد مطابقت دهد و **این حضور را در استقامت تأمین منافع ۵۶ کشور «دهنده» قرار دهد.**» (تکیه از ماست)

- « **در دوران گلوبالیزم مداخلات نظامی از نظر تلاش برای گشودن راه نفوذ برای سرمایه**

مالی مطرح است...» (تکیه از ماست)

ما جز ارایه منطق همین احکام - البته با زبانی غیر ایدیالوژیک - کار دیگری نکرده ایم؛ اینکه نیرو های نظامی یک کشور (امریکا) یا چند کشور همدست (یا همراه ساخته شده به گفته آقای روغ) به سر زمینی پیاده شوند و اراده سیاسی - نظامی و نظام اقتصادی دلخواه خود را («گشودن راه نفوذ برای سرمایه مالی») بر آن تحمیل کنند، «اشغال» نامیده میشود. در مرامنامه حزب مردم افغانستان چنین آمده است: «سرمایه تمام وسایل (از جمله جنگ) را برای انکشاف و

انباشت خود بکار میگیرد. افغانستان در چوکات همین روند ، تحت اشغال امپریالیزم واقع شده است.....» پس ملاحظه میشود که ما نخست از همه وسایل « نفوذ سرمایه » را (البته با عبارت دیگری) همراه با مفاهیم « انکشاف و انباشت آن » مطرح کرده ایم که جنگ و لشکرکشی و جابه جا کردن نیروهای نظامی ، یکی از آنهاست . و بعد در چوکات همین روند(همان «دوران گلوبالیزم « آقای روغ) از اشغال افغانستان سخن زده ایم . پس یا نویسنده « یک سندنقاد؟؟؟....» به انسجام اندیشه ها و احکام مرانامه حزب مردم افغانستان متوجه نشده است یا زیر جاذبه ظاهر سازیها و فورمالیزم دیپلوماپیک آراسته با سیمای «سازمان ملل متحد» مجذوب گونه یی «خوش باوری غیر نقاد» شده است.

در حاشیه مسأله اصلی به نکته یی اشاره میکنم که باز هم در خط کلی اکلکتیزم و تناقض گویی است:

« به هر حال تردیدی نیست که این مسوولیت و رسالت خود افغانهاست که مواظب استقلال **وطن خود** باشند». روشنفکری که از مواضع پُست مدرنیزم (« پُست مدرنیزم مبانی فلسفی شکست پروژه توسعه را بر ملا ساخت» همانجا صفحه ۹) علیه مارکسیزم بر میخیزد ، چگونه جرأت تیوریک میکند که مفهوم "**وطن**" را در یک تحلیل اقتصادی - سیاسی بکار میگیرد؟ در نگاره « جهان گلوبال » آقای روغ که در آن جایی برای مفاهیم شمال و جنوب ، متروپول و پیرامون نیست(وی مینویسد : « اصطلاحات شمال و جنوب ؛ متروپول - پیرامون ؛ و از اینگونه دیگر برای توضیح مشخصات جهان کنونی کافی نیستند ، و اینهم نه به علتی که این اصطلاحات از سی سال پیش اند و جهان سوم دیگر جهان سوم نیست ، بلکه مثلاً به علتی که **در تحت گلوبالیزم دیگر فعالیت های سرمایه از متروپول به پیرامون گسترش نمیابد**» همانجا ص ۹. تکیه از ماست) یکباره شبیح مفهوم "**وطن**" پدیدار میگردد! اصطلاحات شمال - جنوب و متروپول و پیرامون بار عمیق علمی دارند و انقطابهای جهان را در روند کلی انکشاف سرمایه توضیح میدهند. اما "**وطن**" مفهومی عمدتاً عاطفی است . نفوذ سرمایه مالی در افغانستان هیچگونه رابطه شناختی و تیوریک با مفهوم "**وطن**" ندارد!

حال این دو حکم آقای روغ را که از همدیگر چند سطر فاصله دارند ، مورد مقایسه قرار میدهیم :

۱- « **در تحت گلوبالیزم دیگر فعالیت های سرمایه از متروپول به پیرامون گسترش نمی یابد**».

۲- « در دوران گلوبالیزم مداخلات نظامی از نظر تلاش برای گشودن راه نفوذ برای

سرمایه مالی مطرح است.»

با این احکام متناقض ، دو امکان را مورد بررسی قرار میدهیم:

الف: یا گسترش سرمایه از مرکز سرمایه داری به کشور های اطراف صورت ناپذیر است ، در این حالت ، مداخلات نظامی برای صورت پذیر ساختن آن ، امری عبث و محال است. باید به طراحان و استراتژیست های پنتاگون توصیه کرد تا به خوانش جدی « دیدگاه » پردازند تا عبث بودن اقدامات شانرا دریابند!!

ب: یا گلوبالیزم ، از نگاه سرشتی ، توسعه سرمایه از مرکز به اطراف را در خود دارد و اندیشه پردازان و طراحان استراتژیک جهانی شدن سرمایه ، مداخلات نظامی را جزیی از همین توسعه میپندارند. در این صورت مفاهیم «مرکز» و «اطراف» همچنان قابلیت کار برد تحلیلی را دارند. پراتیک جهانی شدن سرمایه همه روزه انتقال مؤسسات تولیدی از مرکز به اطراف و انباشت سریع سرمایه در کشور های پیرامون را نشان میدهد. برون شدن ده ها میلیون کارگر از عرصه تولید در متروپولهای سرمایه داری در اثر انتقال تولید به کشور های اطراف ، خود گواه ملموس انتقال سرمایه است !

در صورت اول، یعنی در صورت عدم امکان توسعه سرمایه داری از متروپول به اطراف، باید آقای روغ پاگیری مناسبات سرمایه داری در افغانستان را در «دوران اعمار مجدد» که طی آن «سیادت سیاسی به بورژوازی انتقال خواهد کرد» بر بنیاد صرف دگرگونیهای درونی ، بدون اثر گذاری عوامل بیرونی ، توضیح بدهد. در اینصورت حکم دیگرش مبنی بر اینکه «موضوع توسعه برای افغانها موضوع گلوبالیزم» است بی محتوا میگردد.

در صورت دوم ، توسعه در افغانستان که از طریق گلوبالیزم می آید ، یک توسعه سرمایه دارانه خواهد بود.

اینگونه تیوری بازیهای التقاطی که عمدتاً از روی خصومت با ایجاد یک حزب نیرومند متعلق به زحمتکشان افغانستان ارایه میشوند ، تا بر بنیاد یک برخورد سازنده علمی و سیاسی (در فضایی که هم هویت اندیشه یی طرف مورد انتقاد را صادقانه متبازر بسازد و هم مانع پذیرش لغزشها و کاستیهای پرداخت تحلیل تیوریک و سیاسی نگردد) نقش ایدیالوژیک دارند، نی درونمایه واقعا نقاد!

۸- در حاشیه « مکتبهای توسعه »

نگارنده « یک سند نقاد؟؟...» سه مکتب متداول فکری در باره توسعه را چنین بر میشمرد:

۱- « مکتب نوسازی که از چشم انداز آمریکا و غرب به مسأله توسعه مینگریست » یعنی در کلیت حفظ کشور های جهان سوم در مدار نفوذ سرمایه و جلوگیری از لغزیدن آنها به سیستم سوسیالیستی ؛ (همانجا ص ۸)

۲- « مکتب مارکسیستی مارکسیزم که به اندیشه خطی پیشرفت اقتدا میکند ، اصلاً یک تعبیر خاص از مدرنیت است مطابق این نظریه همه کشور ها در راه تکامل خود به سرمایه داری میرسند تا از آن به سوسیالیزم عبور کنند ، یعنی مطابق نظریه مارکسیستی ، سرنوشت محتوم همه کشور های توسعه نیافته رسیدن به مرحله سرمایه داریست ». (همانجا ص ۸)

۳- « مکتب وابستگی مسأله توسعه را از چشم انداز جهان سوم مطرح میسازد . این مکتب در انتقاد از مکتب نوسازی و مکتب مارکسی شکل گرفت ، و میگوید که توسعه نیافته گی کیفیتی است که در خلال تکامل سرمایه داری پدید آمده است . توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی هر دو از نتایج پویای جهانی انباشت سرمایه اند . اقتصاد توسعه در کشور های توسعه نیافته با منافع سلطه گرانه کشور های پیشرفته سرمایه داری عمیقاً در تضاد است.»

سپس وی از اندیشه پردازان این مکتب نام میبرد: ۱- پاول باران ، ۲- اندره گوندر فرانک ، ۳- سمیرامین ، ۴- ایمانوئل والرشتاین. خواننده یی که با آثار و بینش این اندیشه پردازان آشنا نباشد ، همانند نگارنده آن مقال گمان میبرد که همه در «انتقاد از مارکسیزم» قرار دارند و گویا بینش مارکس را در رابطه با انکشاف جهانی سرمایه رد کرده اند.

به خاطر آنکه سیمای راستین این اندیشه پردازان مارکسیست را به خواننده افغانی معرفی کرده باشیم شمه یی از نظریات هر کدام آنها را در قبال مسأله انباشت و گسترش سرمایه و مسایل توسعه کشور های پیرامونی ذکر میکنیم تا ثابت شده باشد که آنان مطابق اسلوب تحلیل های نویسنده « سرمایه » می اندیشند و نوآوری های تیوریک شان در خط کلی تحلیل « سرمایه

مارکس «قرار دارند. همزمان باید توجه کرد که آنان هیچگاهی تحلیل تیوریک را از مسایل پراتیک جنبشهای انقلابی و مترقی کشور های پیرامون و مسأله انقلاب ضد سرمایه داری جدا نمیسازند.

الف: سمیر امین Samir Amin

وی در مقاله « **جهانی شدن جدید سرمایه داری: امپراتوری فنا** » مینگارد:

« مداخله شمال در امور جنوب ، در همه جوانب و اشکالش (به ویژه در شکل مداخله خشن نظامی یا سیاسی) ، همیشه منفی است: هیچگاهی ارتشهای غربی ، صلح ، رفاه و دموکراسی را به خلقهای آسیا و افریقا و آمریکای لاتین انتقال نخواهند داد. ارتشهای نامبرده در آینده ، همانند پنج قرن گذشته ، به جز برده گی ، استثمار ، چپاول ثروت و نفی حقوق خلقها ، چیز دیگری را به آنها نخواهند داد. باید نیرو های مترقی غرب به این امر پی ببرند » (ترجمه از ماست) + (۲)

« آئینده بشر مربوط حل تناقضات و تضادهای کنونی جهان است. یا چنان نظام سرمایه داری بر قرار خواهد شد که توحش کنونی را به اوجش خواهد بُرد یا نظامی پا خواهد گرفت که نا برابریهای تحمل ناپذیر بین مراکز سرمایه و اطراف آنرا کاهش داده ، چشم انداز های واقعاً بشر خواهانه ، از جمله سوسیالیزم جهانی را به روی نسلهای بعدی باز خواهد کرد. » (همانجا ، ص ۱۱۴). ترجمه از ماست.

« پاسخ مترقی و بشر خواهانه به مسایل جهان معاصر مستلزم ایجاد چنان انترناسیونالیزمی بین خلقهاست که بتواند یک سیستم ارزشهای واقعاً جهانشمول را بیافریند و کار تمام ناشده " روشنگری " و جنبش سوسیالیستی را به سر رساند. این انترناسیونالیزم ، یگانه وسیله برای جبهه گیری در برابر انترناسیونالیزم سرمایه و یونیورسالیزم دروغین و ناقص ارزشهای مولود آن است. بر عکس ، نیولیبرالیزم یک توهم واقعاً ارتجاعی عصر ماست که خاستگاه سیاستهای ویرانگر و توحش زاست. » (همانجا ، ص ۱۲۴)

« پیکار با امپریالیزم ایالات متحده و گزینش میلیتاریستی آن ، پیکار همه خلقهاست و پیکار قربانیان درجه اول آن خلقهای آسیا ، افریقا و آمریکای لاتین ، پیکار خلق های اروپا و ژاپن است که محکوم به تبعیت از ایالات متحده اند و نیز به همان میزان پیکار مردم آمریکای شمالی.

در اینجا به شهامت کسانی درود می فرستیم که با وجود زندگی « دردل غول» تن به تسلیم نمیدهند، چنانکه نسل پیشین آنان در برابر مک کارتیسم دهه ۱۹۵۰ تن به تسلیم نداد. آن ها همانند کسانی که جرأت مقاومت در برابر هیتلر را به خود دادند شایسته آن اند که تاریخ نشان های افتخار را بدانان اهدا کند. آیا طبقه مسلط ایالات متحده توانایی آنرا دارد که از پروژه جنایتکارانه ای که در پیش گرفته روی بر گرداند؟ این پرسشی ست که پاسخ بدان آسان نیست. در شکل گیری تاریخی جامعه ایالات متحده آمادگی چندان برای چنین امری وجود ندارد. حزب واحد سرمایه که قدرتش در ایالات متحده به چالش گرفته نشده تا کنون از ماجراجویی نظامی دست نکشیده است. بدین معنا مسؤولیت این طبقه در کلیت خود نمیتواند نا دیده گرفته شود. قدرت بوش پسر قدرت یک «باند» مرکب از صاحبان صنایع نفتی و تسلیحاتی نیست. همینطور است وضع در کل تاریخ مدرن ایالات متحده که قدرت مسلط هرگز چیزی جز، به خصوص، ائتلاف مصالح بخش هایی از سرمایه نبوده است (ائتلافی که به نادرست «گروه فشار» مینامند). اما این ائتلاف تنها در صورتی میتواند حکومت کند که بخش های دیگر سرمایه آن را بپذیرند. در غیر این صورت، هر احتمالی را میتوان در این کشور ممکن شمرد؛ کشوری که هر قدر خود را در اصول پایبند حقوق می داند در عمل ناقض آن است.

بدیهی ست که برخی شکست های سیاسی، دیپلماتیک و شاید هم نظامی ممکن است بتواند اقلیت های درونی دستگاه حاکمه ایالات متحده را تشویق کند تا بپذیرد که از ماجراجویی های نظامی که کشورشان بدان دست زده روی بگردانند. امیدواری بیشتر از این، به نظرم همان قدر ساده لوحانه است که کسی انتظار داشته باشد هیتلر سر انجام سر عقل بیاید.

اگر اروپایی ها در ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷ تکان خورده بودند شاید موفق میشدند جلو هذیان های هیتلر را بگیرند. اما چون تا سپتامبر ۱۹۳۹ تأخیر کردند ده ها میلیون نفر تلفات دادند. کاری کنیم که در برابر چالش نازی های جدید و اشنگتن پاسخ از پیش مهیا باشد.» (۳)

چنین است نمونه هایی از تفکر مارکسیستی سمیرامین!!

ب: ایمانویل والرشتاین Immanuel Wallerstein

تیوریسین مارکسیست که عمدتاً سرمایه را به حیث یک «جهان - اقتصاد» مورد بررسی قرار داد و تشدید انقطاب جهانی را (بورژوازی - پرولتاریا) با دلایل استوار علمی آشکار ساخت. اینک نمونه یی از پرداخت تحلیلی او را ذکر میکنیم:

« موضوع مسأله برانگیز برای بورژوازی اینست که محل پویایی سرمایه داری عرصه اقتصاد است، نی مؤسسات سیاسی و فرهنگی. پس پیوسته بورژواهای نوظهور به صف بورژوازی راه میابند. ثروتمندان جدید ("برنده گان" جدید) برای رسیدن به رأس هرم (که ناگزیر باید یک حلقه کوچک باشد، در غیر آن فاقد ارزش در سلسله مراتب خواهد بود) در تلاش کنار زدن دیگران میشوند. هدف آنان برکناری آن گروه از برنده گان قدیم است که دیگر در بازار مؤثریت خود را از دست داده اند ولی به مواضع و امتیازات قبلی خود همچنان چسبیده اند.

پس بورژوازی عمدتاً از سه جز ترکیب یافته است: "ثروتمندان جدید"، "بهره گیران" (صاحبان املاک غیرمنقول) و "فرزندان بورژوا" که مواضع استوار خود را در بازار نگهداشته اند و بخش اساسی بورژوازی را تشکیل میدهند. ثبات نسبی بورژوازی نیز از تداوم همین جزو سوم ناشی میشود. ولی گاهگاه در مراحل رکود اقتصادی که باعث ورشکسته گی مؤسسات و تراکم سرمایه میگردد، ترکیب دو جزو نخستین نسبت به جزو سوم برتری حاصل میکند. در چنین مراحل، جنجال های سیاسی در درون بورژوازی حاد میگرددند. ترمینولوژی متداول برای بیان این تناقضات از تقابل بین عناصر "مترقی" و "محافظه کار" در درون بورژوازی سخن میراند..... نتیجه این برخورد ها هر چه باشد، باعث باخت هیچیک از اجزای بورژوازی نميگردد...»

« برخورد های سیاسی درونی بورژوازی لوزه های دورانی اند که از سوی تضاد های اقتصادی برسیستم تحمیل میگردند و جزیی از میکانیزم تجدید و پوییش "انباشت سرمایه" به حیث موتور اساسی نظام اند. این برخورد ها، نظام سرمایه را از عناصر انگلِ عاطلِ تصفیه کرده، ساختار های سیاسی - اجتماعی بخشهای تحول پذیر فعالیت اقتصادی را به هم نزدیک ساخته و دگرگونی ساختاری در حال شدن را یک پالش ایدیالوژیک میزند. اگر کسی این دگرگونی را "ترقی" میگوید، بگوید، ولی من، مفهوم "ترقی" را صرف به دگرگونیهای عمیق اجتماعی اطلاق میکنم.»

«اینگونه تحولات عمیق اجتماعی از تکامل ویژه گیهای بورژوازی برخاسته بل از تکامل ویژه گیهای پرولتاریا ناشی میشوند. اگر بورژوازی را به حیث طبقه یی تعریف کنیم که ارزش اضافی را که خود تولید نکرده است، غصب میکند و بخشی از آن را به انباشت سرمایه اختصاص میدهد، باید پرولتاریا را طبقه یی تعریف کنیم که بخشی از ارزشی را که تولید میکند به بورژوازی وا میگذارد.»

« بدینگونه در شیوه تولید سرمایه داری تنها بورژواها و پرولترها وجود دارند. چنین انقلابی یک امر ساختاریست! » (۴) (ترجمه از ماست). آیا میشود چنین تحلیلی را تراویده از یک نیومارکسیست دانست. تازه اصطلاح نیومارکسیست، فاقد کوچکترین بار معناییست. چگونه میتوان بر جهانبینی که خود، دگرگونی مستمر خود را در پیوند با دستاورد های جدید علمی و تیوریک اعلام میدارد، پیشوند "نیو" را چسپاند؟ پس اگر نیومارکسیزم را به مفهوم "مارکسیزم جدید" به کار میبرند، فاقد محتواست. ولی اگر نیومارکسیزم را به تبعیت از اصطلاح نیو افلاطونی سده سوم میلادی که فلسفه افلاطون را "احیا" کرد، "احیای مارکسیزم" تلقی میکنند، باید نخست دوران رکود آن را ثابت کرده باشند و سپس ضرورت احیای آن را توضیح داده باشد.

ج: آندره گوندر فرانک:

رمی هره را Remy Herrera در مقاله « تیوریهای در باره نظام جهانی سرمایه داری » که در مجموعه «فرهنگ مارکس معاصر» (Dictionnaire Marx Contemporain انتشارات PUF، سال ۲۰۰۱ پاریس؛ ص ص ۲۰۱-۲۱۳) انتشار یافته است، در باره آندره گوندر فرانک مینگارد (این مقاله از سوی تراب حق شناس و حبیب ساعی ترجمه گردیده است که در سایت اندیشه و پیکار انتشار یافته است. افزوده های بین [] و تکیه ها از ماست).

[از دیدگاه فرانک:]

« توسعه نیافتگی کشور های پیرامونی را باید به عنوان یکی از نتایج ذاتی گسترش جهانی سرمایه داری تفسیر کرد که در عرصه مبادله، ساختار های انحصار گرایانه اش را دارد و در عرصه تولید، ساز و کار های [میکانیسمهای] استثمار گرانه اش را. فرانک بر این است که جذب شدن در سیستم جهانی سرمایه داری، مستعمرات امریکای لاتین را که در ابتدا « بی توسعه» (non-développés) بوده اند، از همان آغاز جهان گشایی اروپا در قرن ۱۶، به شکل بندی های اجتماعی [صورت بندی] «توسعه نیافته» (sous-développés) اساساً سرمایه دارانه دگرگون کرده است، زیرا دارای ساختار های مولد و تجاری مرتبط به منطق بازار جهانی و تابع جستجوی سود می باشند. « توسعه نیافتگی » در خود سیستم جهانی سرمایه داری ریشه دارد که همچون «زنجیره ای» دارای سلسله مراتب از سلب مالکیت / تملک مازاد

ارزش اقتصادی که « جهان سرمایداری و متروپل های ملی را به مرکز منطقه ای می پیوندد (...) و از آنجا به مراکز محلی و غیره تا برسد به زمینداران بزرگی که مازاد ارزش خرده کشاورزان را به زور از آنان میستانند (...) ، و گاه از این ها هم فراتر رفته نوبت به کارگران کشاورزی فاقد زمین میرسد که آن ها را به نوبه خود استثمار کنند». بدینگونه شاهد زنجیره ای هستیم که در هر حلقه آن اشکال استثمار و سلطه بین « متروپل ها و کشور های وابسته» مهر نوعی غریب از تداوم و تغییر را با خود دارد و سیستم جهانی سرمایه داری بین المللی ، ملی و محلی ، از قرن ۱۶ به بعد ، همزمان ، هم باعث توسعه برخی مناطق « برای اقلیت » میشود و هم توسعه نیافتگی « برای اکثریت » در جا های دیگر - یعنی در حاشیه های پیرامونی که برودل (Braudel) در باره آن ها میگفت : « زندگی انسان ها در اینجا ها غالباً یادآور برزخ و حتی جهنم است» .

طبقات حاکم در جوامع وابسته بدین نحو میکوشند روابط وابستگی خود را با متروپل های سرمایه داری از طریق سیاست های دولتی مشوق «توسعه لومپنی» مجموعه حیات اقتصادی ، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ملت و مردم امریکای لاتین « ، دست نخورده نگه دارند. این متروپل ها طبقات مزبور را بطور محلی در یک وضعیت مسلط مستقر می کنند و جایگاه [Statut] لومپن بورژوازی [lumpen-bourgeoisie] را بدانان میبخشند.

از نظر فرانک ، در وضعیت کنونی ، برای کشور های پیرامونی سیستم جهانی سرمایه داری هیچ راه خروج دیگری از « توسعه توسعه نیافتگی» جز « انقلاب سوسیالیستی» که « هم ضروری و هم ممکن است » وجود ندارد.»

کسیکه هم ضرورت و هم امکان انقلاب سوسیالیستی را برای کشور های اطراف سرمایه داری با چنین صراحت مطرح میکند لابد در خط کلی تفکر مارکس می اندیشد!

د: پاول باران Paul Baran

تیوریسن مارکسیست امریکایی ، عمدتاً در باره نظام سرمایه داری پژوهش کرده است . وی در کتابی زیر عنوان (The monopoly Capital :1968) که همان سال به زبان فرانسوی بنام «سرمایه داری انحصاری» در پاریس به نشر رسید ، تضاد های انکشاف سرمایه را مورد تحلیل

قرار داد و چنین نتیجه گرفت: « حماسه دوران ما را انقلاب جهانی تشکیل میدهد؛ این حماسه زمانی پایان مییابد که تمام جهان را احتوا کند » (۵)

بدینگونه ، تنها دو مکتب اندیشه یی در رابطه با مسأله توسعه وجود دارند ؛ یکی مکتب بورژوازی که تنها چشم انداز بهره برداری از وضعیت کشور های پیرامونی را برای انباشت و تمرکز بیشتر سرمایه به حیث توسعه مطرح میکند و دیگری بینشهایی که در چوکات کلی تفکر مارکسیستی ، تضاد های سرشتی توسعه را در روند جهانی شدن سرمایه نشان میدهند و خلقهای پیرامونی را برای مقاومت علیه چپاول سرمایه متروپولها فرا میخوانند. این بینشها هیچگاهی انقطاب مرکز - اطراف ، شمال - جنوب ، و بورژوازی - پرولتاریا را کنار نمیگذارند.

۹- « استنباط فلسفی از تاریخ معاصر وطن ما » (!)

در پایان « یک سند نقاد؟؟؟... » میخوانیم : « مرامنامه حزب مردم افغانستان بر یک استنباط فلسفی از تاریخ معاصر وطن ما متکی نیست و نمیتواند یک چشم انداز روشن تاریخی بگشاید. » به این حکم دقیق شویم: دو رکن اساسی آنرا « یک استنباط فلسفی » و « تاریخ معاصروطن ما » تشکیل میدهند.

« تاریخ معاصروطن ما » چیست؟ و اساساً خود " تاریخ " چیست؟

یک: در زبان متداول ، واژه "تاریخ" را معمولاً برای افاده رویداد های گذشته یک جامعه به کار میگیرند . مثلاً تاریخ سیاسی را سرگذشت تطور قدرت ، دولت ، قیامها ، شورشها ، سرکوبها ، جنگها ، لشکر کشیها ، مقاومتها و غیره میپندارند. به همینگونه " تاریخ ادبیات " را سیر دگرگونی آفریده های ادبی و چگونه گی پیدایی و مرگ مکتبها و سبکها و غیره تلقی میکنند. در این کاربرد مفهوم "تاریخ" ، بررسی و تدوین رویداد های گذشته است بر اساس اسناد و شواهدی که امروز در اختیار داریم . از این دیدگاه « تاریخ معاصر وطن ما » یعنی مجموعه رویداد های یک مقطع در تاریخ کل کشور که آنرا با مفهوم « معاصر » ، محصور میسازیم (حصر یا تعیین منطقی : تشخیص منطقی). **اما این تاریخ ، به حیث رویداد های گذشته ، دیگر وجود ندارد!** (در بند دو " محل وجود تاریخ " را روشن میسازیم) « تاریخ معاصر وطن ما » به حیث تسلسل

زمانی رویدادها، متعلق به گذشته است، یعنی دیگر وجود ندارد! وجود بر فعلیت استوار است و تاریخ، به گونه‌ی که «تاریخ باوری» (Historicisme) مطرح میکند، فعلیت ندارد! آقای س.ح. روغ باید ملتفت شده باشد که «تاریخ معاصر وطن ما» از نگاه فلسفی یک «مفهوم میانتهی» (بقول خودش: یک «گپ») است. **ارایهٔ یک استنباط فلسفی از آنچه وجود ندارد، یک استنباط عبث خواهد بود.** از این دیدگاه حق با نویسنده «یک سند نقاد؟؟؟» است چون، مرامنامهٔ حزب مردم افغانستان بر چنین استنباط فلسفی استوار نیست زیرا ما استنباط فلسفی خود را بر «لاوجود» استوار نمیسازیم.

دو: و اما از دیدگاه بینش ساختار باورانه از تاریخ (Structuralisme) که به وسیلهٔ فیلسوف بزرگ مارکسیست، لویی آلتوسر Louis Althusser انکشاف یافت، مسأله به دیگرگونه مطرح میگردد. وی با تحلیل ژرف و دیالکتیکی نشان داد که تنها «محل» ممکن برای وجود تاریخ «**ساختار جامعه**» است. جامعه، در فعلیت خود وجود دارد و این فعلیت، همزمانی (contemporanéité) تمام ساختارها را (اقتصادی، سیاسی، اندیشه‌ی، و غیره) مفروض میدارد. پس تاریخ یک کشور تنها در **ساختار اقتصادی - اجتماعی - سیاسی - فرهنگی آن** نهفته است و هیچ محل دیگری برای وجود آن، وجود ندارد. این حکم در ظاهر امر عجیب به نظر میرسد ولی با کمی ژرف اندیشی دیالکتیکی، دریافته میشود که **ساختار، یگانه محل و بستر دگرگونیهاست.**

ساختار اجتماعی - اقتصادی فعلیت دارد و میتواند مورد شناخت قرار گیرد، بر خلاف «تاریخ» در پنداشت بالا (در بند یک) که فاقد فعلیت بود و نمیتوانست مورد شناخت قرار گیرد. («تاریخ نمیتواند مورد شناخت علمی قرار گیرد چون دیگر وجود ندارد»: مارک بلوک).

بدینگونه «تاریخ معاصر وطن ما» به حیث برهه‌ی از کل تاریخ افغانستان تنها در ساختار اقتصادی - سیاسی - فرهنگی - جامعهٔ کنونی افغانی وجود دارد و بس. این ساختار را به حیث **یک ساختار مشخص واقعی** میشود مورد تحلیل قرار داد زیرا هم وجود دارد، هم فعلیت دارد و هم مشخص است. اما چگونه تحلیلی؟ از این **مشخص واقعی** (ساختار جامعهٔ امروزی افغانی) به هیچوجه ممکن نیست یک استنباط فلسفی برون کشید، چون **مشخص واقعی** است. مارکس از تحلیل سرمایه داری واقعی، کدام استنباط فلسفی برون نکرد. استنباط فلسفی با «مفاهیم کلی» و «مقولات» تدوین مییابد، نی با مشخصات! **مشخص واقعی** را

میتوان صرف مورد تحلیل علمی قرار داد ، نی مورد استنباط فلسفی ! از این دیدگاه هم ، ما کدام استنباط فلسفی از «تاریخ معاصر» نداریم ، چون چنین امری ممکن نیست . اما ما به تحلیل مشخص ساختار کنونی جامعه افغانی پرداخته ایم ، پیوند ها و تناقضات اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی آنرا در بافت پیوند های جهانیتهایش ، نشان داده ایم و بر بنیاد آنها مرامنامه حزب مردم افغانستان را مطرح کرده ایم . مرامنامه حزب مردم افغانستان به اساس یک بینش علمی از ساختار مشخص امروزی جامعه افغانی (که نی تنها تاریخ معاصر، بل تمام تاریخ افغانستان را در خود دارد) با بهره گیری از تیوریهای ماتریالیزم تاریخی (که علم ساختارهای اجتماعیست) تدوین یافته است و « اتفاقاً » (!! چشم انداز روشنی برای آینده افغانستان تصویر میکند و آن چشم انداز، جامعه فارغ از استبداد و ستم و بهره کشی است !!

چنین بود گونه یی بررسی نقادانه از « یک سند نقاد؟؟؟...»

خواندن «یک سند نقاد؟؟؟...» را به تمام روشنفکران و مبارزان افغان توصیه میکنم که برزخی است برای رساندن به بهشت حوصله !! و نمونه بی بدیلیست از التقاط!

*

فهرست منابع:

۱. مارکس ، کلیات ، جلد ۱ ، ص ۳۷۹ : به نقل از « فرهنگ نقاد مارکسیزم » ، ص ۲۷۳ ، چاپ پاریس، به فرانسوی ، سال ۱۹۹۹.

۲. L’Idée du Socialisme a-t-elle un avenir (ص ۱۱۵) انتشارات PUF پاریس سال ۱۹۹۲.

۴- از انتشارات اندیشه و پیکار www.paykarandeesh.org ترجمه تراب حق شناس و حبیب ساعی ۱۲ آوریل ۲۰۰۳).

۵- «برخوردهای طبقاتی در جهان - اقتصاد سرمایه داری» در کتاب
Race, Nation, Classes (ص. ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲) چاپ پاریس، به فرانسوی.

۶- به نقل از Encyclopaedia Universalis مضمون پرولتاریا و پرولتری شدن، چاپ
پاریس، به فرانسوی.

www.ayenda.org